

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# پیغام عشق

قسمت صد و دوازدهم





خانم سمیه



به نام خدا

برداشتی از برنامه ۸۳۸ گنج حضور

در داستان مهمان مولانا به ما می گوید که مرکز هر انسانی شبیه به یک مهمان خانه است و هر اندیشه‌ای که وارد مرکز انسان می شود، با توجه به نوع همانندگی آن شخص و از طرف قانون قضای الهی، دارای پیغامی است. اگر انسان آن اندیشه را مثل مهمانی عزیز بگیرد و پذیرای او باشد، آن اندیشه پیغام خود را به او می دهد ولی اگر ستیزه کند و پذیرای مهمان نباشد، آن اندیشه از او می جهد.

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون بازپرد در عدم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ و ۳۶۴۵

ما باید در برابر هر فکری که این لحظه وارد ذهن ما می‌شود، فضاگشایی کنیم و هیچ به من ذهنی که ممکن است بدش بیاید یا خوشش بیاید، توجه نکنیم. چرا که آن فکر مهمان عزیزی از جانب خداست و کار ما در برابر آن فضاگشایی است.

هرچه آید از جهان غیبوش  
در دلت ضیفست، او را دار خوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

فکری که این لحظه می‌آید از جانب جهان غیب و هشیاری حضور است. آن را بسیار خوش بداریم. چرا که خداوند هر لحظه در کار جدیدی است و آن کار جدید ایجاد فکری جدید برای ماست، تا با آن همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم. در داستان مهمان، مولانا اندیشه‌ها در مرکز ما را به مهمانی مثال می‌زند که به خانه مرد و زنی برای مهمانی می‌آید.

آن یکی را بیگه‌هان آمد قُنُق  
ساخت او را همچو طوق اندر عُنُق

خوان گشید او را، کرامت‌ها نمود  
آن شب اندر کوی ایشان سُر بود

مرد، زن را گفت پنهانی سَخُن  
کامشب ای خاتون دو جامه خواب کُن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۷ تا ۳۶۴۹

در این داستان، مرد نماد خدائیت و زن نماد من ذهنی ماست. مرد به زن خود می گوید، برای این مهمان عزیز، بستری در بالای اتاق پهن کن، که این نماد این است که خدائیت ما همیشه پذیرای اندیشه‌هایی که از جانب زندگی می آیند هست. ولی زن که نماد من ذهنی است، گرچه به ظاهر می گوید که حتماً این کار را انجام می دهیم، ولی دارای عدم پذیرش و ستیزه درونی با آن مهمان که اندیشه‌ای از جانب خدا است می باشد.



بستر ما را بگستر سویِ در  
بهرِ مهمانِ گستر آن سویِ دگر

گفت زن: خدمت کنم، شادی کنم  
سمع و طاعه، ای دو چشمِ روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۰ تا ۳۶۵۱

زن پس از گذاشتن جای خواب، به جشن ختنه‌سوران که نماد شادی  
چیزهای گذاری این جهانی است می‌رود.

من ذهنی ما برای یافتن شادی به دنبال همانیدگی‌ها که چیزهای آفل هستند، می‌رود. غافل از این که می‌تواند شادی بی‌سبب را از همان مهمان خانه اش بگیرد. زن وقتی که به مهمانی می‌رود، مرد و مهمان بسیار با هم و از هرجایی صحبت می‌کنند و این نشان می‌دهد که هشیاری و خدایت ما می‌تواند از مهمانی که در این لحظه به صورت یک فکر می‌آید، بیشترین تجربیات معنوی را در نبود من ذهنی دریافت کند. مهمان از خوابیدن در بالای مجلس خودداری می‌کند و در پایین و جلوی در می‌خوابد، و مرد که نماد هشیاری حضور است، از تواضع به مهمان نمی‌گوید که من رختخواب تو را در قسمت بالا گذاشتم.

وقتی که زن از مهمانی می‌آید، لباس خود را درآورده، به اشتباه به رخت‌خواب مهمان می‌رود و در گوش او می‌گوید: باران سنگینی است و آن چیزی که می‌ترسیدیم به سرمان آمد، چرا که امشب مهمان نمی‌تواند برود و در اینجا خواهد ماند.

زن بیامد بر گمانِ آن که شو  
سویِ در خفته‌ست و آن سو آن عمو

رفت عریان در لحاف آن دم عروس  
داد مهمان را به رغبت چند بوس

گفت: می ترسیدم ای مردِ گلان  
خود همان آمد، همان آمد، همان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۰ تا ۳۶۶۲

و آن مهمان وقتی متوجه عدم پذیرش زن شد، بدون توجه به او بلند شد  
و گفت که من چکمه دارم و سریعا قصد ترک آن جا را کرد. زن بسیار  
پشیمان شد و عذرخواهی کرد. ولی عذرخواهی او بی فایده بود و آن  
مهمان رفت.

زود مهمان جست و گفت: ای زن بهل  
موزه دارم، غم ندارم من ز گل

من روان گشتم شما را خیر باد  
در سفر یک دم مبادا روح شاد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۵ و ۳۶۶۶

وقتی که آن مهمان در حال رفتن بود، آن مرد و زن متوجه شدند که تمام صحرا از نور آن مهمان روشنایی گرفته است و این نماد این است که آن مهمان پر از ارتعاش زندگی بود و می توانست آن ارتعاش را به آنها بدهد ولی آنها با عدم پذیرش، نتوانستند آن هدیه را از او بگیرند.

پس هر اندیشه‌ای دارای بسته‌ای از جانب زندگیست که با پذیرش و  
فضاگشایی می‌توانیم آن بسته که ممکن است کلید رهایی ما را داشته  
باشد، بگیریم.

در درونِ هر دو از راهِ نهان  
هر زمان گفتی خیالِ میهمان

که منم یارِ خضرِ صد گنجِ جود  
می‌فشاندم، لیک روزیتان نبود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۴ و ۳۶۷۵

هر لحظه خیال مهمان در سر آن مرد و زن می گفت: من هدیه ای از جانب خدا بودم. اما شما به علت عدم پذیرش لایق این هدیه نشدید. پس برای دریافت هدیه خدا، باید در برابر تمام اندیشه ها پذیرش و فضاگشایی داشته باشیم.

هر دمی فکری چو مهمانِ عزیز  
آید اندر سینهات هر روز نیز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۶

در هر لحظه، خداوند در کار جدیدی است و اندیشه‌ای جدید را با قانون قضا وارد مرکز ما می کند.

فکر را ای جان به جایِ شخصِ دان  
زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۷

ما باید آن فکر را چون مهمانِ عزیزی در نظر بگیریم که مثل رسول خدا  
می‌خواهد ما را به هشیاری حضور زنده کند. ارزش هر انسانی نیز به  
میزان هشیاری حضور او و فضاگشایی او است.



فکرِ غمِ گر راهِ شادی می‌زند  
کارسازی هایِ شادی می‌کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸

اگر اندیشه ای که این لحظه وارد ذهن ما می‌شود، سبب می‌شود ما  
ناراحت شویم، ولی این اندیشه برای این است که همانیدگی‌ها را  
شناسایی کرده و به شادی اصیل و بی‌سبب دست یابیم.

خانه می‌روبد به تُندی او ز غیر  
تا درآید شادیِ نو ز اصلِ خیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۹

قضا و کُن فکان الہی، این لحظه اندیشه ای را برای ما در نظر می گیرند که ما با پذیرش آن، از من ذهنی رها شویم. لازم نیست که سالها در دردهای من ذهنی بمانیم، بلکه باید زودتر با تسلیم و پذیرش اتفاقات، مرکز خود را از همانیدگی ها پاک کنیم تا شادی اصیل وارد مرکز ما شود. در آخر، از این داستان بسیار آموزنده درس می گیریم که ما این لحظه، پیش زندگی برهنه هستیم. زندگی، این لحظه با لباس اندیشه ها برای ما ظاهر می شود.

اگر با اندیشه ستیزه کنیم، درحقیقت خدا را در لباس فکر ندیدیم و با خدا ستیزه کردیم. پس آن مهمان عزیز را که خداست، در لباس اندیشه‌ها با بهترین پذیرایی که همان پذیرش و تسلیم است، پذیرایی کنیم و بدانیم که خدا هر لحظه برحسب همانیدگی‌های ما، با لباسی نو و کاری نو، بر ما ظاهر می‌شود و وظیفه ما پذیرش آن اندیشه است.

سمیه



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس، بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.  
از آنجایی که تکرار کلید است، تکرار ابیات کلیدی، شاه کلید.  
برداشته‌های کوتاه از چند بیت حضرت عشق، مولانای جان:  
♥ بنام خداوند عشق ♥

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند فقط خودش را باید طلب کنیم که در مرکز ما قرار بگیرد و در درونمان ساکن شود. اگر از خدا بخواهیم هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای مادی و دنیوی ما را زیاد کند، درست است که مادیات و ثروت و اندوخته‌های ما زیاد می‌شود، ولی این خود وهم و گمان است، و ما را از زندگی و خداوند دور می‌سازد. چرا که همیشه به فکر زیاد کردن آنها هستیم و دیگر خرد زندگی و برکاتش را که همان شادی و آرامش درون است را کمتر دریافت می‌کنیم.

تا نشوی مست خدا، غم نشود از تو جدا  
تا صفت گرگ دری، یوسف کنعان نبری  
دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

هرچه به من ذهنیت کوچک تر بشوی و فضا را باز کنی به خداوند زنده تر  
می شوی و ریشه دار تر و عمیق تر، و تا زمانی که در صفت گرگی  
همانیدگی ها و مرکز پر از انباشتگی به سر می بری، نمی توانی مانند  
یوسف کنعان به خدایت درونت دست یابی و از این غم و ناراحتی رهایی.

شاد آن صوفی که رزقش کم شود  
آن شبّه ش در گردد و او یم شود  
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

انسان پخته و شایسته آن است که هر موقع رزق همانیدگی هایش کم می‌شود، او خوشحال و شادمان است. چرا که به من ذهن خود کوچک‌تر شده. و این سنگهای بی ارزش هم هویت شدگی‌ها با مرکز عدم تبدیل به درّهای دریایی یکتایی می‌گردد و مرکزش وسعت می‌یابد و فضاگشا.



بر سر گنج از گدایی مُرده ام  
ز آنک اندر غفلت و در پرده ام  
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

در درون هریک از ما انسانها گنج الهی پنهان شده است. ولی ما بر حسب عینک‌های همانیده و مرکز پر از انباشتگی در پرده بی‌خبری و غفلت به سر می‌بریم و گدا صفت شده ایم که نمی‌توانیم به گنج اصلی‌مان که همان خدایت درون هست، دسترسی داشته باشیم.

فعل توست این غصه های دم به دم  
این بود معنی قد جفَّ القلم  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

در این لحظه خداوند زندگی ما را می نویسد و مرکز و درون مان انعکاس  
بیرون ما را مشخص می کند و این غصه ها و غم ها و ناراحتی های بیرونی  
خود حاکی از مرکز پر از همانیدگی های ماست که قلم خداوند در این  
لحظه برایمان ترسیم می کند.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی ثباتی ده نجات  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای خداوندی که: رزق و قوت اصلی ما را که همان نور خدایت هست،  
برایمان قرارداده‌ای. و همچنین به ما قدرت فضاگشایی که می‌توانیم  
مرکزمان را عدم سازیم و ثابت و عمیق و ریشه دار باقی بمانیم و به تو  
زنده گردیم، ما را از این بی‌ثباتی و متزلزل بودن رهایی بخش.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات، سرگرم کار است زندگی  
شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تُهیست  
چون غفور و رحیم این ترس چیست؟  
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

- زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم سارا از برلین



مهندسی روح

تجربه‌ای که پس از شنیدن داستان "تمثیل تن آدمی به مهمانخانه" برایم شکل گرفت و بسیار بیدار کننده بود را، با دوستان به اشتراک می‌گذارم. این داستان از بیت ۳۶۴۴ دفتر پنجم مثنوی آغاز میشود و در برنامه ۸۳۸ گنج حضور تفسیر شد.

در این داستان نمادگونه، اندیشه‌های غم و شادی به میهمانان مختلفی تشبیه می‌شوند و به انسان توصیه می‌شود که مانند یک شخص میهمان دوست غریب‌نواز، با همه این میهمانان روی خوش نشان بدهد.

تجربه: اصابت یک ضربه نگران کننده به هشیاری من  
بعد از شنیدن داستان مهمانخانه فکری به هوشیاری من آمد که می گفتم:  
حالا باید به هر فکری اجازه دهی که به مرکزت بیاید. اگر تا حالا در طول  
روز بارها با خود می گفتمی:

امروز گزافی ده، آن باده نابی را  
بر هم زن و در هم زن این چرخ شتابی را  
-دیوان شمس، غزل ۸۰

یا اینکه می‌گفتی:

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند  
به جای مفرش و بالین، همه مشت و لگد بیند  
-دیوان شمس، غزل ۵۸۲

و اگر با صرف انرژی برای بیدار ماندن این ابیات به تو کمک می‌کردند  
که ذهنت را خاموش کنی و اجازه ندهی فکر و عملت از  
شرطی‌شدگی‌هایت و دردها بیایند، حالا مولانا دارد به تو می‌گوید: دیگر  
این کار را نکن. تو که نمی‌دانی کدام فکر خوب و کدام فکر بد است،  
پس بگذار همه آن فکرها هر وقت خواستند، همه‌شان بیایند و مرکزت را  
اشغال کنند و تازه تو باید از آنها پذیرایی هم بکنی.



این چیزها را آن فکری می گفت که بعد از شنیدن داستان آمده بود، و البته که این فکر با هیجان درد همراه بود. در درون گویی می دانستم که این دید نمی تواند درست باشد.

در مرحله بعد تصمیم گرفتم، بجای فرار و ترس نصیحت داستان را در مورد همین فکری که آمده بود اجرا کنم. یعنی همین فکر عجیب که برای خودش می گفت: بله پیام این داستان این است که تو از این به بعد هر فکر شرطی شده، حتی آنهایی را که از قبل شناسایی کردی، بگذاری در مرکزت و خوب این یک تناقض هست با آموزشهای قبلی مولانا، و خلاصه اینکه تو باید الان گیج شوی.

تصمیم گرفتم با این فکر بدخلق و خیلی گستاخ و پر سر و صدا مثل یک مهمان برخورد کنم. واکنش نشان ندهم، صبر کنم و نترسم. به او گفتم: تو بسیار تندخو به نظر می رسی، اما من از داستان یاد گرفتم و برای تو و خودم امشب مهمانی ترتیب خواهم داد. در آرامش، زمانی که کارهایم را انجام دادم، برای تو وقت می گذارم تا ببینم تو چه می گویی. چه پیغامی برای من آوردی، می دانم از طرف زندگی هستی و پیغام عشق را آورده‌ای. این تند خویت را باور نمی کنم. آمدی به من یک درد، یک همانندگی را نشان دهی. نتیجه این کار و این میهمانی شگفت‌انگیز بود. آن فکر تندخو، آن مهمان، در کمال صلح و دوستی همانندگیم را نشان داد و بعدش دیگر بی سر و صدا رفت. احساس می کردم در جای پاهایش گل‌های عشق سبز شده.

موضوعِ همانیدگی چه بود؟

به طور خلاصه اینکه، تو چهار برکت یعنی حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت را از مرکزت می‌گیری. زندگی آینه و میزان را به تو داده، ولی تو قدر آن را نمی‌دانی. زیرا هنوز از این برکات به قدر کافی استفاده نمی‌کنی. برای همین به هر خسی، هر دید کجی، در ذهنِ درد آلود خودت یا در ذهن دیگران فرصت می‌دهی که روی تو اثر بگذارند. دید کج را، هشیاری آغشته به درد را تشخیص می‌دهی. اما بجای اینکه به این تشخیص و قبله‌شناسی مرکزت اعتماد کنی و از آن دید غلط زود بگذری، می‌گویی شاید هم این دید کج دارد راست می‌گوید و به خودت شک می‌کنی.

چون شود تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس  
- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

بعد از این شناسایی دید من نسبت به داستان مهمانخانه کاملاً عوض شد. و عمیق تر از قبل دریافتم که وقتی مولانا می خوانیم، با چه باشنده‌ای سر و کار داریم. اینکه سبک مهندسی شده در برنامه گنج حضور، این شکل‌های هندسی بسیار ساده و خالی از هیجانات و پیچیدگی‌های لطیف هنری، کاملاً با ابیات مولانا قرین هستند و مهندسی روح را که در این آثار نهفته است، منعکس می کنند. درست است که ابیات مولانا قالبی لطیف و هنری دارند. اما این داستان به نوعی خاص به من نشان داد که انسانی که این ابیات را خلق کرده حقیقتاً یک مهندس روح است و او با ما بسیار جدی است.

جدی از این نظر که روح انسان را می شناسد. و با هر کلمه و هر بیتی کاملاً دانسته و عمداً حقیقتی بزرگ را بیان می کند و جنبه های مختلف داستان، ابزارهایی هستند که مولانا استادانه خلق کرده و به خدمت گرفته تا ما را نسبت به جنبه های مختلف حقیقت وجودی انسان بیدار کند.

و نتیجه ی عملی این تجربه این بود که با شناسایی و دید مرکز عدم، این داستان کاملاً با آموزشهای قبلی مولانا، از جمله تلاش هشیارانانه برای خاموش کردن ذهن و جمع شدن از پراکندگی در افکار هماهنگ می باشد.

دریافتم که میتوانم با خیالِ راحت در طول روز این ابیات را باز هم بخوانم  
که می‌گویند:

امروز گزافی ده آن باده نابی را  
بر هم زن و در هم زن این چرخ شتابی را  
یا  
اگر خواب آیدم امشب سزای ریشِ خود بیند  
به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

مولانا با این داستان، آن موتورهایی را که در این ابیات هستند، خاموش نکرد. بلکه یک موتور ظریف و قدرتمند را در کنار آنها روشن کرد. اگر آن موتورها می‌گویند همه تلاشت را برای خاموشی ذهنت و نریختن فکر در دالود به عملت انجام بده، این موتور جدید می‌گوید برای فکرهایت عاشقانه مهمانی بگیر. آنها برای تو پیغام زندگی را آورده‌اند. میهمانی گرفتن، یعنی فضا را اطراف فکر گشودن و گشوده نگاه داشتن؛ به طوری که هیچ فکری نتواند روی انبساط مرکز تو اثر بگذارد، نتواند فضای درون تو را منقبض کند. در آن فضای گشوده شده، هیچ فکری نمی‌تواند مانند عینکی، دید هوشیاری تو را بپوشاند و تو را از جنس خودش کند. بلکه تو پیوسته با دید زندگی به فکر نگاه می‌کنی.

با آن دید، می توانی پیغام فکر را بگیری و آنگاه فکر مانند ریسمانی آسمانی، تو را در مسیر رشد معنویت بالا می کشد. دید عدم، دید زندگی فضاگشاست. او از اتفاقات که فکرها هم جزو آن هستند، اثر نمی پذیرد. بلکه روی آنها اثر می گذارد.

نتیجه عملیش می تواند این باشد که وقتی حس می کنم مثلاً از موضوعی خشمگین می شوم، آن لحظه مرکز را خالی می کنم و با شناسایی خشم اجازه نمی دهم که آن عمل را تعیین کند. اما در هشیاریم نگاه می دارم که باید فراغتی پیدا کنم و برای این حس بد، با عشق مهمانی بگیرم و اجازه دهم پیغامش را به من بدهد.



و البته داستان این پیغام را نیز دربردارد که همچنین از فکرهای ناب میهمان نوازی کنیم. وقتی زندگی فکرهای ناب و زیبا به ما می دهد، قدر این گوهرهای گرانبها را بدانیم. زندگی آنها را برای ما می فرستد و تصادفی به ذهن ما نمی آیند. پس هر گاه فکر نابی آمد قدر آن را میدانم. خود را لایق آن می دانم و آن فکر را جایی می نویسم و در عمل به اجرا درمی آورم.

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وش  
در دلت ضیف ست، او را دار خوش  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

- سارا از برلین -



خانم سمیرا از تایباد



🌸 خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۳۵ گنج حضور 🌸

در خدمت شه باشد، شب همراه مه باشد  
تا از ملاً اعلی چون مه سپهی یابد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۵۹۹

وقتی انسان با فضا گشایی های پی در پی مرکزش را عدم می کند، در خدمت شاه هست. یعنی خدا از طریق او، می تواند فکر و عمل کند. او در حالی که هنوز در شب ذهن است، به عنوان حضور ناظر همراه ماه می باشد. همان طور که ماه در آسمان لشگری از ستارگان دارد، او نیز می تواند از عالم فرشتگان و نیروهای پنهان، انبوهی از امدادهای غیبی (برکات زندگی) را دریافت کند.

پیش شهرِ عقلِ کلی، این حواس  
چون خرانِ چشم بسته در خراس  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۳

🌸 من های ذهنی که بر حسب حواس ظاهری و همانیدگی های  
مرکزشان فکر و عمل می کنند و در مقایسه با هشیاری عقل کلی، مثل  
خرانی هستند که چشم بسته به دور خود در فکر هایشان می چرخند و  
سنگ آسیاب را می چرخانند. به عبارتی آن ها زندگی روزمره ی خود را  
می گذرانند. ولی زندگی شان بر حسب عقل کلی و عشق نیست.

گوید آن اُستاد مر شاگرد را  
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۸۳

🌹 اُستاد به آن شاگرد می گوید: وفای تو نسبت به من از سگ هم کمتر  
است! در من ذهنی، وفای ما به زندگی از سگ هم کمتر است. ما هر  
لحظه با نپذیرفتن اتفاق این لحظه، الست را انکار کرده و نسبت به زندگی  
بی وفایی می کنیم. یعنی از جنس زندگی نمی شویم.

صبر چون پولِ صراطِ آن سو بهشت  
هست با هر خوب یک لالای زشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

☀ صبر کردن و فضا را گشوده نگه داشتن مانند پل صراط است، که آن سوی آن بهشت یکتایی است و هر لحظه امکان افتادن در جهنم ذهن و بسته شدن فضا وجود دارد. زیرا با هر زیبارویی، للهی زشت من ذهنی همراه است.

تا زِ لالا می گریزی وصل نیست  
زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

🦋 تا زمانی که از لا کردن می گریزی و نمی خواهی همانیدگی های  
مرکزت را لا کنی، و به آن ها عادت کرده ای و از طریق آن ها می بینی،  
نمی توانی به وصال بررسی. زیرا للهی من ذهنی از زیبا روی حضور جدا  
نمی شود.



آن چه در فرعون بود، آن در تو هست  
لیک از درهات، محبوس چه است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱

❄ آن چه در فرعون وجود داشت، در تو نیز هست. ولی ازدهای نفس تو  
در چاه محبوس است. اگر امکانات و شرایط فرعون را داشتی، ظلم تو  
آشکار می شد. هر کسی که منهای ذهنی دیگر را مورد انتقاد قرار  
می دهد، باید بداند تمام آن خصوصیات در خودش وجود دارد و اگر در  
شرایط مشابه قرار بگیرد، شاید بدتر از آن ها عمل کند.

مر بشر را خود مباحمه ی درست  
چون رهید از صبر، در حین صدر جست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴

ای کاش من‌های ذهنی به لباس فاخر و امکانات دست پیدا نکنند. زیرا  
همین که با صبر و درد هشیاران، از محرومیت نجات یابند. هوای  
جاه‌طلبی به سرشان می زند.

کام از ذوق تَوَهُّمِ خوش کنی  
در دَمی در خیک خود پُرش کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۸

🌴 ای من ذهنی ریا کار، تو کامت را از تجسم همانیدگی هایت شیرین  
می کنی. یعنی از فکر همانیدگی هایت لذت می بری و خیک خود را از  
هوای غرور و تکبر پر می کنی.

پس به یک سوزن تهی گردی ز باد  
این چنین فربه، تن عاقل مباد  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۹

🍄 ولی این خیک پر از باد و ادعای تو با یک سوزن امتحان زندگی خالی  
می شود. خدا نکند که تن هیچ انسان خردمندی از باد غرور و خود بینی  
چاق شود.

کان منافق در اگر گفتن بمرد  
وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۸

آن منافق در حال اگر گفتن مرد. به فضاگشایی توجهی نداشت و به جز  
حسرت و افسوس، حاصلی نبرد.

تا ز غیرت از تو یاران نسکلند  
زانکه آن خاران، عدو این گلند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶

تا یارانت که به حضور زنده اند و یا عارفان از تو جدا نشوند. قانون غیرت اجازه نمی دهد انسانی که به زندگی زنده است، با من ذهنی همنشین شود. زیرا خار من ذهنی دشمن گل حضور است.

اندرون خویش استغنا بدید  
گشت طغیانی ز استغنا پدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳


✨ در دل شاهزاده، (انسانی که روی خودش کار می کند) ناگهان حس بی نیازی به شاه (خدا) پدیدار شد و جانش طغیان کرد. همان طور که ما انسان ها در من ذهنی، احساس بی نیازی به خدا و عارفان راستین می کنیم.

سَمیرا، ۳۱ ساله از تایباد 🕊️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)